

پروبلماتیک ایران: نظریه سیاست هویت در جریان‌های فکری معاصر ایران با تمرکز بر آرای جواد طباطبایی^۱

محمدتقی قزلسفلی*
حسن شهسواری**

چکیده

گذشته تاریخی به مثابه یک متافیزیک سیاسی، عنصر مؤثری برای تبیین سیاست هویت، تقریر خودآگاهی تاریخی، و ایده دولت‌سازی است. این امر نزد اندیشمندان آلمانی، به ویژه هگل، کوزلک، و اشمیت به عنوان پیشگامان

۱. مقاله حاضر، بخشی از رساله دکتری با عنوان «پروبلماتیک هویت ایرانی در مجادلات روشنفکری پس از انقلاب اسلامی» در دانشگاه مازندران است.
* (نویسنده مسئول) دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه مازندران، مازندران، ایران (m.ghezel@umz.ac.ir)
** دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه مازندران، مازندران، ایران (hasanshahsavari67@yahoo.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۹/۵/۱۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۲/۱۹

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهارم، پاییز ۱۳۹۸، صص ۱۰۷-۱۳۰

و نظریه‌پردازان دولت— و همچنین الگوهای جواد طباطبایی، اهمیت دوچندانی می‌یابد. وجه مشترک طباطبایی با اندیشمندان یادشده، اتخاذ اصول تأسیسی و بهره‌برداری از سنت‌های تاریخی برای تئوریزه کردن اندیشه دولت در ایران کنونی است. تفاوت این‌دو رویکرد، در عین اشتراک در نگاه تاریخ‌بنیادشان، فرادهدش و وزن سنگین سیاسی تاریخ ایران است. براین‌اساس، این مقاله در پی پاسخ به این پرسش است که چگونه نظریه سیاست هویت آلمانی در طرح فکری طباطبایی برای اندیشیدن به آنچه او «پروبلماتیک ایران» می‌نامد، به‌کار رفته است؟ از منظر او، حل این بحران در گرو ظهور دولت‌پایدار، اما با ابتدا بر تاریخ و سنتی ملی از طریق اقتباس و کاربست اندیشه ایرانی‌شهری، و تأسیس دانشگاه ملی مبتنی بر منافع و مصالح عالی از طریق بازخوانی سنت و تداوم میان قدیم و جدید است. این پژوهش با بهره‌گیری از امکانات مفهومی هرمنوتیک کوئینتن اسکینر و با رویکردی انتقادی، درصدد است کیفیت و ماهیت پیاده‌سازی منظومه یادشده را با توجه به دانش سیاست آلمانی و شرایط کنونی ایران تشریح کند.

واژگان کلیدی: ایران، هویت، دولت ملی، جریان‌های فکری، جواد طباطبایی

مقدمه

اندیشه ایرانی از زمانی که با دنیای مدرن روبه‌رو شد، با بحران‌هایی دست‌به‌گریبان شده است که حل آن‌ها نیازمند بازنگری انتقادی در خردورزی ایرانی و بازخوانی آن در افق معرفتی و کنش‌های غیرگفتمانی دوران مدرنیته است. یکی از مقوله‌های هزارتوی، «بحران هویت ملی» است که جریان فکری ایرانی را در طول بیش از یک سده تحت تأثیر قرار داده است. در سال‌های اخیر، این منازعه زمینه‌ساز تقویت رویکرد پروبلماتیک^۱ به ایران و ماهیت هویت ایرانی-اسلامی شده است. شکل‌گیری دیدگاه‌ها و صورت‌بندی‌های گوناگون و درعین‌حال متکثر و متخالف در مورد این مسئله در گفتمان روشنفکری ایرانی مشهود است؛ به گونه‌ای که هریک از جریان‌های فکری، با استفاده از مبانی روش‌شناختی خاص و متأثر از متن سیاسی و اجتماعی به بحران هویت ایرانی نظر انداخته و در مورد آن موضعی پژوهشی نظری اتخاذ کرده است. بالطبع در چنین فضایی از معرکه جهان‌بینی‌ها، ممکن است فهم از این بحث، قربانی دریافت پروکروستی^۲ شود؛ امری که می‌تواند بنیان‌های نظری و آکادمیک را به منازعه بر سر قدرت تبدیل کند (قزلسفلی، ۱۳۹۶: ۳۵۹)؛ بنابراین، ضرورت دارد که ضمن دوری از چنین نگاه ایدئولوژی‌زده‌ای به موضوع هویت ایرانی، دیدگاه‌ها و چشم‌اندازهای هریک از این جریان‌های فکری، بررسی و واکاوی شود.

این مقاله با تمرکز بر انگاره‌های دانش سیاسی «مکتب آلمانی» (به‌ویژه اندیشه

1. Problematic
2. Procrustean

فریدریش هگل^۱، راینهارت کوزلک^۲، و کارل اشمیت^۳ در پی واکاوی نظریه سیاست هویت در سازه فکری جواد طباطبایی با نگاهی به دیگر دیدگاه‌های موجود حوزه عمومی روشنفکری ایران معاصر است. توجه به مبانی فکری و روش‌شناختی او به این سبب در اولویت قرار گرفته است که در شرایط کنونی ایران، جواد طباطبایی، یکی از جدی‌ترین و اثرگذارترین صاحب‌نظران اندیشه اسلام و ایران است که به طرح پروبلماتیک ایران براساس رهیافت‌های هرمنوتیکی و تاریخ‌بنیاد توجه خاص و متفاوتی داشته است. جدی بودن این وجه از نگاه نظری که به تعبیر خود طباطبایی «از جنس خطر کردن نیچه‌ای بوده است» (طباطبایی، ۱۳۹۸: ۶۰) را می‌توان از رواج دیدگاه‌های موافق و مخالف آن دریافت. او مدتی است که به گونه‌ای جدی تلاش می‌کند، توجه اهالی نظر و عمل را به پروبلماتیک ایران و دریافت فربه از هویت ایرانی جلب کند؛ از این رو، با انتقاد از مغفول ماندن مسئله ایران و هویت ملی در میان سایر جریان‌های فکری معاصر و ایدئولوژیک خواندن آن‌ها، عرصه بحث‌های روشنفکری ایران را رونق بخشیده، و واکنش‌های فراوانی را ایجاد کرده است؛ چنان‌که می‌توان او را متفکری «عصبانی‌کننده» به‌شمار آورد.

براین اساس، مقاله حاضر در پی پاسخ‌گویی به این پرسش اساسی است که «چگونه نظریه سیاست هویت آلمانی در طرح فکری طباطبایی برای اندیشیدن به آنچه او «پروبلماتیک ایران» می‌نامد، به کار رفته است؟» این پژوهش بر آن است که نشان دهد، حل بحران هویت و خودآگاهی ملی، در گرو ظهور دولت پایداری، اما با ابتدا بر تاریخ و سنتی ملی از طریق اقتباس میراث فکری به‌دست‌آمده از کاربست اندیشه ایرانی‌شهری و برپایه آن، تولید دانش نظری درباره هویت ایرانی-اسلامی از طریق تأسیس دانشگاه ملی مبتنی بر منافع و مصالح عالی به‌واسطه بازخوانی سنت و تداوم میان قدیم و جدید است؛ از این رو، خط فکری پژوهش حاضر، تنها بر نوعی از دانش سیاسی آلمانی از هگل تا اشمیت مبتنی است که قصد دارد به پیوند میان نظریه سیاست هویت و خودآگاهی ملی در الگوی نظری جواد طباطبایی اشاره‌ای داشته باشد.

1. Georg Wilhelm Friedrich Hegel
2. Reinhart Koselleck
3. Carl Schmitt

۱. پیشینه پژوهش

در چند دهه اخیر، آثار و تألیفات چندی در عرصه دانشگاهی در راستای تبیین و تشریح آرای فکری جواد طباطبایی نوشته شده است که هر یک از آنها بر وجهی از مبانی معرفتی و روش‌شناختی او تأکید کرده‌اند. برخی از مهم‌ترین این آثار عبارتند از: «تأملات ایزاری: نیم‌نگاهی به پروژه فکری سیدجواد طباطبایی، و تأملی بر عقب‌ماندگی ما: نگاهی به کتاب دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران»، حسن قاضی‌مرادی؛ «سیری در اندیشه سیاسی سیدجواد طباطبایی»، محمد منصورنژاد؛ «هویت‌اندیشان و میراث فکری احمد فردید»، محمد منصور هاشمی؛ «معرکه جهان‌بینی‌ها»، فرهنگ رجایی؛ «تأملی در مدرنیته ایرانی»، علی میرسپاسی، و مقاله‌هایی مانند: «پژوهشی در مفهوم سنت در اندیشه سیدجواد طباطبایی»، احمد خالقی دامغانی و علی هوشین؛ «مقدمه‌ای بر روش‌شناختی سیدجواد طباطبایی»، احمد آزمون؛ «ملاحظات درباره روش‌شناسی تاریخ‌نگاری طباطبایی»، احمد بستانی، و....

اغلب این آثار، دارای وجه توصیفی و گاهی فاقد دقت‌های مفهومی و تحلیلی تاریخی و دانشگاهی هستند، زیرا نویسندگان آنها درک جامعی از اسلوب‌های تاریخ‌نگاری و روش‌شناسی اندیشه سیاسی و الزامات پژوهشی براساس رهیافت‌های جدید انتقادی و فرآیندی نداشته‌اند، یا اینکه چنین رویکردی در اولویت نظری‌شان نبوده است؛ از این رو، پژوهش حاضر بر این مسئله تأکید دارد که تاریخ (هم در معنای علم و هم در معنای فهم انگاره‌های سیاسی گذشته) یک پیشینی و مبنای مهم در طرز تلقی و تفسیر طباطبایی از نظریه دولت در ایران است. در واقع، نگاه و رویکرد او، بنیانی تاریخ‌بنیاد دارد و از این منظر، می‌توان تاریخ را به‌مثابه ابژه‌ای از کشف معنا و زمینه‌ای برای تأسیس نظریه سیاسی در ایران به‌شمار آورد. پژوهش حاضر درصدد است با به‌کارگیری نظریه تفسیری کوئنتین اسکینر^۱، جواد طباطبایی را در بستر تاریخی مجادلات روشنفکری دوره معاصر قرار دهد و کنش علمی وی را در برخورد با جناح‌های فکری و روشنفکری ایران تبیین کند.

درواقع، وجه نوآورانه پژوهش حاضر می‌تواند در این موضوع نهفته باشد که طباطبایی را در یک بستر تاریخی بلندمدت تحلیل می‌کند و همچنین، برآیند نظریه دولت او را در تمایز با جریان‌های فکری دیگر، براساس رویکردی تاریخی‌بنیاد، اما وطن‌اندیش، آن‌هم در دیالکتیک با معاصرت (بافتار تاریخی) او و گذشته‌اندیشیده و فهم کرده‌اش، تفسیر می‌کند.

۲. تحریر محل نزاع

در طول بیش از سه دهه گذشته، جواد طباطبایی را می‌توان جدی‌ترین و اثرگذارترین صاحب‌نظر حوزه اندیشه سیاسی در جهان اسلام و ایران به‌شمار آورد. براین اساس، بحث‌ها و مواضع نظری او که همواره تأکید داشته است که بحثی ایدئولوژیک نیست و تنها جنبه دانشگاهی دارد، سبب برانگیخته شدن اظهارنظرها و درعین حال مخالفت‌هایی از سوی جناح‌های فکری و روشنفکری در ایران شده است. به نظر می‌رسد، بخش عمده نزاع طباطبایی با جریان‌های فکری دیگر در چند دهه اخیر، درباره مسئله هویت ایرانی، معطوف به دو نکته اساسی بوده است:

نخست، «نگاه پروبلماتیک» او به ایران، به این معنا که بحث درباره زوال اندیشه سیاسی و تأکید بر پایایی و تداوم ایران فرهنگی، سبب شده است که ایران به دال مرکزی نظریه‌پردازی و گفتار فلسفی و سیاسی او تبدیل شود. اتخاذ چنین موضعی، طباطبایی را قادر به کشف برخی از سازوکارهای حاکم بر تمدن و اندیشه ایرانی در طول تاریخ کرده و این امکان را فراهم می‌کند که ایده ایران را در طول تاریخ پیگیری کند، و با تدوین نظریه مدونی درباره آن، پدیدارهایی مانند تداوم فرهنگی ایران، نسبت دولت و ملت در ایران، و نسبت سنت و ایدئولوژی در ایران معاصر را توضیح دهد. از این منظر، می‌توان او را یک «ملی‌گرای دانشگاهی» نامید (طباطبایی، ۱۳۹۵ الف: ۱۸۷-۱۸۶).

این درحالی است که در دستگاه و مضمون‌های فکری دو جریان روشنفکری دیگر، که بیشتر در راستای طرح مسئله هویت ایرانی اهمیت یافته‌اند، یعنی نواندیشی دینی و چپ دانشگاهی، ایران در غیبت کامل به‌سر می‌برد و اغلب این اندیشمندان بر این نظرنند که ایران و هویت ایرانی، پدیده‌ای تاریخی و امری تداومی

نیست، بلکه پدیده‌ای است مدرن و تأسیسی؛ از این رو، از دیدگاه آنان، گفتار هویت ایرانی در اندیشه طباطبایی، جنبه‌ای تبارگرایانه و اقتداری دارد و اساساً مبنایی در سنت تاریخی ایران ندارد.

دومین محل منازعه، بحث درباره مناقشه‌های روش‌شناختی است. طباطبایی، برخلاف جریان‌های فکری پیش‌گفته، از تغییر و تحولات روش‌شناختی جدید تأثیر پذیرفته است؛ امری که ساحت نظریه‌پردازی اندیشمندان امروزی دیگر، از جمله محمد آرکون و محمد عابدالجابری، در جهان اسلام را نیز متأثر کرده است. از این قرار، دیدگاه او را می‌توان رویکردی مدرن، اما برگرفته از رهیافت‌های جدید انتقادی و فرانظری، همچون پسا ساختارگرایی به‌شمار آورد؛ چیزی که اندیشمندان دیگر جهان اسلام، از جمله محمد آرکون و محمد عابدالجابری، با رویکرد خاص خود و براساس زمینه سیاسی و اجتماعی، آن را به امکانی برای نقد جدی میراث فکری تمدن اسلامی-عربی تبدیل کرده‌اند. داوود فیرحی، در گفتمان نواندیشی دینی تاحدی از این رویکرد تأثیر پذیرفته است؛ این درحالی است که طباطبایی، با اتخاذ موضعی هرمنوتیکی، ضمن انتقاد از آثار تولیدشده نظریه‌پردازان ایرانی درباره مسئله هویت و دعوی عقب‌ماندگی ایران، تلاش کرده است از گزاره‌های روشی و فکری آنان عبور کند.

۳. چارچوب نظری پژوهش

از دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به بعد، رویکرد جدیدی در فهم تاریخ اندیشه شکل گرفت که با نقد رویکردهای متن‌محور و زمینه‌محور پیشین، خواهان درک نوینی از تاریخ عقاید بود و کوئنتین اسکینر، شارح اصلی آن به‌شمار می‌آید. اسکینر با نقد رویکرد متن‌گرای لئو اشتراوس^۱ در پی طرح ویژه خودش در قرائت متن می‌رود که از جنبه‌های بسیاری، شیوه‌ای بافتمند و متن‌گرا است، زیرا به بافت زبان و همچنین، به بسترهای اجتماعی و تاریخی آن توجه دارد؛ هرچند با معنای کلاسیک قرائت بافتمند متن متفاوت است. از دیدگاه اسکینر، فهم متن، منوط به بررسی بافت فکری، چارچوب گفتمانی، جنبه کرداری، و بینامتنیت است. او درباره چنین روشی

می نویسد: «مهم‌ترین خواست یا آرمانی که زیربنای روش توصیف‌شده مرا تشکیل می‌دهد، این است که ما را قادر کند تا هویت تاریخی یکایک متن‌ها را در تاریخ اندیشه بازیابی کنیم. هدف این است که چنین متن‌هایی به‌منزله نوشته‌هایی در پیشبرد گفتمان‌های خاصی در نظر گرفته شوند که در آن‌ها، متن‌ها، واژه‌های قراردادی خود آن گفتمان‌ها را سرمشق قرار داده‌اند یا به چالش خوانده‌اند، یا برانداخته‌اند. به بیان کلی‌تر، هدف، عبارت است از بازگرداندن متن‌های خاصی که مطالعه می‌کنیم به زمینه‌های فرهنگی دقیقی که متن‌ها از آغاز در آن‌ها شکل گرفته‌اند» (اسکینر، ۱۳۹۳الف: ۲۱۶/۱).

اسکینر در جای دیگری تأکید می‌کند که باید متون کلاسیک را در زمینه ایدئولوژیک خاص خودشان قرار دهیم. جیمز تولی^۱، معنای ایدئولوژی اسکینر را این‌گونه شرح می‌دهد: «یک ایدئولوژی، زبانی از دانش سیاست است که با هنجارهای مرسوم خود تعریف شده و تعدادی از نویسندگان نیز آن را به‌کار می‌برند؛ از این‌رو، فلسفه مدرسی، اومانیسیم، لوتریسم، و کالونیسیم، ایدئولوژی هستند و هر دو فلسفه مدرسی و اومانیسیم، زمینه عام ایدئولوژیک دولت‌شهرهای ایتالیا را در طول دوران رنسانس تشکیل می‌دهند» (تولی، ۱۳۸۳)؛ از این‌رو، یکی از جنبه‌های فهم معنای متن، قرار دادن آن در زمینه ایدئولوژیک عصر، به‌منزله یکی از زمینه‌های فرهنگی تولید متن و بافت زبانی آن است. بدون شناخت ایدئولوژی زمانه و ساختار زبانی‌ای که استفاده می‌شده است، درک متن امکان‌پذیر نیست، زیرا به‌قول اسکینر، این بافت ایدئولوژیک و زبانی مشتمل بر مجموعه‌ای از «واژگان هنجارین» بوده‌اند که نظام‌های دلالت معنایی را شکل می‌داده‌اند (اسکینر، ۱۳۹۳: ۱۴/۱).

به نظر اسکینر، نظریه‌پردازان علوم انسانی، به‌معنای عام، و متفکران سیاسی، به‌طور خاص، در ارائه پاسخ به پرسش‌های ناظر بر مناظرات ایدئولوژیک، به معضلات سیاسی زمانه خود واکنش نشان می‌دهند؛ بنابراین، بدون فهم آن بستر اجتماعی-سیاسی که زاینده این معضلات و چنین پرسش‌هایی بوده است، اساساً امکان فهم متن منتفی است (اسکینر، ۱۳۹۳ب: ۱۸/۱). این مسئله، گویای این است

که در قرائت هگلی، فلسفه، چونان جغد مینروا، همواره در تأخیر است و به تبع آن، فیلسوف، فرزند زمان خویش است، نه توجیه‌گر گذشته و نه پیش‌گوی آینده. او در پی یافتن پاسخی برای پرسش‌های عصر خود است و به‌عنوان سوژه با مشکلات پروبلما تیک زمان خویش درگیر شده و آن‌ها را موضوع نظرورزی خود قرار می‌دهد؛ از این رو، فلسفه هر فیلسوفی، نسبت وثیقی با زمانه‌اش و بحران‌های موجود در جامعه‌اش دارد و اوج هر اندیشه و تفکر فلسفی، از میان برداشتن یا ترمیم چندپارگی‌های روح قومی و به تعبیر دیگر، در انداختن طرح وحدت در کثرت قوم خود و رساندن آن به سرمنزل آزادی و عقلانیت است. به سخن دیگر، و از دیدگاهی که طباطبایی دنبال می‌کند، «فیلسوف هر قومی، سوژه مدرک و روح آن قوم است (طباطبایی، ۱۳۹۵ الف: ۲۶۰)».

با توجه به الگوی نظری اسکینر، طباطبایی در نسبت میان «نظریه و بحران»، فرزند زمانه خویش است و نظریه او، پاسخی به بحران‌های موجود جامعه است که عموماً گریبانگیر جریان‌های فکری بوده است؛ بر این اساس، روشنفکری از دیدگاه او به‌مثابه گسستی در نظام علم در ایران به‌شمار می‌آید. به لحاظ به‌چالش کشیدن ضعف و سستی سیاسی و نظری روشنفکری ایرانی، می‌توان او را با کار لویی آلتوسر^۱ مقایسه کرد که «اریک هابسباوم^۲ به مناسبتی درباره اهمیت کار آلتوسر گفته بود (هابسباوم، ۱۹۹۴: ۵)». طباطبایی هم به پرسش‌های عصر پاسخ می‌دهد (زمینه اجتماعی) و هم در نظام واژگان هنجارین و ایدئولوژی زمانه‌اش، دخل و تصرف می‌کند (زمینه زبانی)؛ بنابراین، بی‌توجهی به این دو بافت اجتماعی و زبانی، فهم غیردقیق و نامرتبلی به مفسر می‌دهد؛ فهمی که در هیچ شرایطی در متن و گفتار طباطبایی نیست.

۴. دانش سیاسی دولت و ضرورت ساخت آن

می‌توان گفت، اندیشه آلمانی، تفکری است برای حل بحران دولت ملی؛ تفکری که بر اساس تداوم درعین گسست یا پیوند میان دو دوره قدیم و جدید پدید آمده است؛

1. Louis Pierre Althusser

2. Eric John Ernest Habsbawm

به این معنا که اندیشمندان آلمانی در طول انقلاب فرهنگی و معنوی خود در قرن ۱۸ و ۱۹ درصدد بازخوانی انتقادی سنت برپایه اندیشه دوران جدید برآمدند تا بتوانند با انتقال مفاهیم جدید از اندیشه قدیم به دوران جدید به منظور برون‌رفت از بحران هویت و وحدت سیاسی، اقدام به تأسیس اندیشه‌ای نوآیین کنند. چنین دانش نوآیینی، برآمده از بافتار تاریخی و زمینه اجتماعی آلمان قرن ۱۸ و ۱۹ بود که با بحران هویت ملی و یکپارچگی سیاسی دست‌وپنجه نرم می‌کرد. شاید این گفته نیچه^۱ که «آنچه من در خصوص آلمانی‌ها حقیقی می‌دانم، این است که آنان به روز پیش از دیروز و روز پس از فردا تعلق دارند؛ آنان هنوز هیچ امری ندارند» (کامی، ۱۳۹۵: ۴۴)، یادآور وضعیت بحران هویتی در آلمان قرن ۱۸ باشد.

در این قرن، «آلمان» اساساً وجود خارجی نداشت، مگر به عنوان اسم اختصاری برای بخش‌های آلمانی‌زبان «امپراتوری مقدس روم ملت ژرمن» که به تدریج رو به زوال می‌رفت. آلمان این دوره، به لحاظ شکل سیاسی نه شباهتی به دولت داشت و نه نوعی کنفدراسیون بود، بلکه موجودیت سیاسی کاملاً بی‌مثالی داشت که توصیف آن با مفاهیم سیاسی مانوس امروزی بسیار دشوار است (پینکارد، ۱۳۹۴: ۱۲-۱۱). چنین بحرانی که با وقوع انقلاب فرانسه در سال ۱۹۷۸ تشدید شد، نوعی «آگاهی اندوهگینانه»^۲ را در میان روشنفکران آلمانی به سبب تأخیر در ظهور دولت ملی پدید آورد؛ از این رو، ضرورت داشت که راه‌حلی برای بحران هویت ملی بیابند. راه برون‌رفت از چنین وضعیت پروبلماتیکی، در قالب نوعی نظام فلسفی مطرح شد که بر بازنمایی سنت آلمانی براساس مفاهیم مدرن و نوعی خودآگاهی ملی تکیه داشت؛ از این رو، اندیشه‌های ایدئالیستی (هگل و کوزلک) و واقع‌گرایی سیاسی (کارل اشمیت) در آلمان بر طرح مسئله «آگاهی به وضعیت خود» به لحاظ تاریخی و ضرورت اندیشیدن موقعیت‌مند و نه مطلق‌بودگی محض، گامی سترگ در زمینه و انتظاری که می‌توان از فلسفه داشت، محسوب می‌شد (طباطبایی، ۱۳۹۵ الف: ۱۴۱-۱۴۰). جدی‌ترین اندیشمند آلمانی که وضعیت خودآگاهی آلمانی را در چارچوب نوعی فلسفه تاریخ مطرح کرد، هگل بود. در فلسفه تاریخ هگل، خودآگاهی آلمانی

1. Friedrich Wilhelm Nietzsche
2. Mirthless Consciousness

در قالب مفاهیم فلسفی و تاریخی‌ای مانند «روح»^۱ طرح‌ریزی شد. به نظر طباطبایی، مفهوم روح برای نخستین‌بار در فرهنگ نویسندگان رومانتیک آلمانی برای بیان خودآگاهی ملی آلمانی، معنا و اهمیت خاصی پیدا می‌کند و به تدریج به یکی از واژه‌های بنیادین فرهنگ و تفکر آلمانی تبدیل می‌شود. البته هگل این واژه را به مفهومی نو به کار گرفت و واژه یادشده، جز در بافت منظومه فلسفی او قابل فهم نیست (طباطبایی، ۱۳۶۴: ۱۹). به تعبیر هگل، «روح»، همانا آگاهی است، یا در پدیدارشناسی او، روح عبارت است از: اتحاد «من» و «ما»؛ اتحادی که در مقام حقیقت در یک دنیای اخلاق اجتماعی ظاهر می‌شود (طباطبایی، ۱۳۶۴: ۲۰).

هگل در جای دیگری منظور خود را این‌گونه بیان می‌کند: «پدیدار شدن من در ضمن، داده شده با خودبیگانه شده، و محوشده من معین است، یعنی پایداری آن من معینی در عامیت خویش است. من که به زبان درمی‌آید، من آموخته شده است؛ بیانگر نوعی واگیری است که در جریان آن، من داده شده در قالب وحدت با کسانی درمی‌آید که خودش به دلیل آن‌ها در پیش‌رو، حی و حاضر است و خودآگاهی عام است» (هگل، ۱۳۹۰: ۵۵۳).

همان‌گونه که طباطبایی اشاره می‌کند، روح، ساخته ذهن یا به عبارت روشن‌تر، یک امر انتزاعی نیست، بلکه امری انضمامی، کوشنده، و زنده است و این تأکیدی بر عینی بودن فلسفه تاریخ هگل درباره خودآگاهی تاریخی است. به تعبیر لوکاج^۲، اینکه فلسفه هگل، مؤید نوعی «ایدئالیسم عینی»^۳ است، خود می‌تواند دستاویزی برای تقویت رابطه امر واقع و اندیشه قرار گیرد (طباطبایی، ۱۳۹۵ الف: ۱۴۴-۱۴۲)؛ از این رو، تأکید هگل بر روح عینی، بیانگر فراگذری از سوژه‌های منفرد و رسیدن به امری فوق‌فردی است، یعنی گذار از یک آگاهی قومی به یک آگاهی ملی. بر این اساس، فلسفه هگل (خودآگاهی) برای بیان روح قومی یک ملت در یک علم بیرونی نمود پیدا می‌کند. با تأثیرگذاری فلسفه هگل بر تفکر پساکانتی، نوعی

1. Geist
2. Georg Luckacs
3. objective Idealism

«آگاهی استعلایی»^۱ نوین شکل گرفت که در آن نه ذهن، بلکه زندگی روزمره حیثیت پیدا کرد. این سنت شبه‌استعلایی، خود را به امور معاشناختی محدود نمی‌کند و نمود دیگر این طرز تفکر را می‌توان در آثار و نوشته‌های راینهارت کوزلک^۲، فیلسوف معاصر آلمانی، مشاهده کرد. می‌توان گفت، تحلیل‌های معاشناختی کوزلک بیشتر در پی سازماندهی زبانی تجربه‌های زمانمند هستند (کوزلک، ۲۰۰۸: xxv).

از دیدگاه کوزلک، تاریخ اندیشه، تاریخ تداوم و گسست‌هاست و این گسست و تداوم را می‌بایست براساس افق‌های زمانی و نوع تجربه درک کرد؛ یعنی در جامعه‌ای که افق انتظار و قلمرو تجربه‌اش با هم منطبق است، تداوم نه‌تنها در تاریخ واژگانی، بلکه در تاریخ مفهومی نیز دیده می‌شود. به‌قول خود کوزلک، آنچه مدرنیته را مدرنیته می‌کند، شتاب گرفتن زمان در مدرنیته است؛ بنابراین، با سرعت گرفتن زمان، فاصله‌ای میان قلمرو تجربه فرد و «افق انتظار»^۳ او ایجاد شده و در همین فرایند است که واژه‌ها یا مفاهیم قدیمی به مفاهیم جدید تبدیل می‌شوند. به‌عبارت روشن‌تر، می‌توان این روند را «آینده‌های گذشته‌شده»^۴ نامید، زیرا گذشته، حال، و آینده، سه عرصه زمانی متفاوت نیستند (کوزلک، ۱۹۸۸: ۶-۲). او باور دارد که در تاریخ، همزیستی‌ها، پیوستگی‌ها، و سلسله‌مراتب شکل می‌گیرند و درعین‌حال، ضرب‌آهنگ زمانمند تجربه‌های تاریخی در هر جامعه‌ای قوام پیدا می‌کند. کوزلک با این ملاک، نسبت میان دو دوره حال و گذشته را می‌سنجد و سعی می‌کند با بررسی مفاهیمی که مکمل تاریخ هستند، هویت و خودآگاهی ما را از آن آشکار کند (کوزلک، ۲۰۰۸: xxiii)؛ مسئله‌ای که به‌گونه‌ای دیگر، همواره موردتوجه نویسنده کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» بوده است.

طباطبایی، در هم‌روی با دستگاه فکری کوزلک، به‌خوبی می‌داند که سرچشمه‌های گذشته، منابع اندیشه‌ها، اعمال، طرح‌ها، و رویدادهای ما را می‌سازند

1. Transcendental Consciousness
2. Koselleck
3. Horizon of Expectation
4. Futurs Past

و تأثیرات این زمان تاریخی بر اوضاع و احوال ما اصلاً قابل چشم‌پوشی نیست. در این راستا، طباطبایی (با الهام گرفتن از کوزلک) برای فهم بحران هویت ایرانی بر پایه تغییرات مفهومی در سیر تاریخی، به شیوه تحلیل مفهومی-تاریخی در حوزه اندیشه سیاسی روی می‌آورد. او با به‌کارگیری مسئله «افق‌های انتظار» کوزلک برای بررسی تاریخ گذار ایران، از رابطه تاریخت و تجربه و نحوه پذیرش اندیشه‌ها و تحول مفهومی در سیر تاریخی یک جامعه یا سنت سخن می‌گوید. این امر بیانگر تغییر و میزان دسترسی‌پذیری گفتار طباطبایی درباره تقسیم‌بندی دوره‌های تاریخی ایران است؛ به‌ویژه دو اصطلاح «آستانه دوران^۱» و «آگاهی از دوران^۲» که طباطبایی در نوشته‌های خود، آن‌ها را برای تبیین ساختار دوره‌های گذار در تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران و همچنین، تکوین خودآگاهی ملی به‌کار می‌برد، از چنین سنت فکری‌ای برخاسته‌اند (طباطبایی، ۱۳۸۵: ۳۱).

متفکر بعدی، که به تداوم و پیوستگی دو دوره قدیم و جدید در تاریخ آلمان و خودآگاهی برآمده از آن اشاره کرده است، کارل اشمیت است. او از جمله متفکران آلمانی است که مانند هگل و کوزلک، قائل به دگردیسی مفاهیم قدیم و جدید و پیوستگی سنت و تجدد است. از دیدگاه او، مفاهیم قدیم، بدون هیچ تغییری، در دوران جدید تداوم یافته‌اند. او در کتاب «الهیات سیاسی» در نقد قوانین مدون دولت جدید چنین می‌نویسد: «همه مفاهیم‌های پرمغز آموزه دولت مدرن، مفاهیم‌های این جهانی‌شده الهیاتی هستند، نه تنها به‌اعتبار تکامل تاریخی خود، یعنی از این‌رو که از الهیات به آموزه دولت انتقال داده شده‌اند و با این انتقال به‌عنوان نمونه، قادر متعال به قانونگذار همه توان تبدیل شده است، بلکه همچنین به اعتبار ساختار نظام‌مند خود که آگاهی بر آن شرط بررسی جامعه‌شناسانه این مفاهیم است» (اشمیت، ۱۳۹۱: ۲۵)؛ از این‌رو، نظریه اشمیت در «الهیات سیاسی» بر این فرض اساسی استوار است که تمام مفاهیم حقوقی مدرن، در نتیجه سکولاریزه کردن مفاهیم الهیات مسیحی به‌دست آمده‌اند. این امر، اثبات‌کننده این نکته بنیادین در اندیشه فکری اوست که محورهای اندیشه عصر مدرن، اصیل نیستند و از نوعی

1. Epochenschwelle
2. Epochenbewusstine

دگردیسی مفاهیم کانونی عصر قدیم به وجود آمده‌اند؛ بنابراین، مشروعیت دوران مدرن در گسست از سده‌های میانه اروپا مورد تردید قرار گرفته و به جای آن، می‌توان بر نوعی نظریه تداوم تأکید کرد.

به‌طور خلاصه، بر مبنای پیوند میان قدیم (سنت) و جدید (تجدد) و خودآگاهی برآمده از گسست از وضعیت پیشین بود که جست‌وجو برای سرمایه فکری‌ای که بتواند بحران هویت ملی آلمان را جبران کند، شکل نوعی ملی‌گرایی فرهنگی به خود گرفت که نیرومندترین منابع انقلاب را به صحنه فراخواند؛ دانشگاه‌ها از نو سازماندهی، موزه‌ها تأسیس، و انواع و اقسام میراث‌های ملی ابداع شدند، و به این ترتیب، ابهام‌های نهفته در این پروژه، بیش از هر جا در پروس عیان شد (کامی، ۱۳۹۵: ۴۲). به عبارت روشن‌تر، می‌توان گفت که آلمان با اختراع دوباره خود در مقام یک جمع معنوی متحد و در حین بازاندیشی در سنت گذشته خود، دست به تأسیسی برآمده از همان سنت براساس مفاهیم مدرن زد و از فرصت بی‌سابقه دانش نوآیین برآمده از سنت بازاندیشی شده برای ترمیم هویت و ساخت دولت ملی خود بهره برد. حال باید دید که این تحلیل در مورد ساخت هویت ملی دینی ایرانی چگونه تبیین می‌شود.

۵. قدیم و جدید و تداوم ایران فرهنگی

با توجه به آنچه درباره دانش سیاست آلمانی گفته شد، طباطبایی در بررسی و تبیین هویت فرهنگی و تاریخی ایران با ابتنا و پیروی از تفکر فیلسوفان آلمانی (هگل، کوزلک، و اشمیت) بر پیوستگی میان دو دوره قدیم و جدید تأکید دارد و بر این نظر است که حل مشکلات کنونی ایران، به‌ویژه بحران هویت و دولت ملی، با توجه به پیوند و آشتی میان دو دوره قدیم و جدید، یعنی رجوع به سنت و بازاندیشی آن از طریق مفاهیم مدرن، امکان‌پذیر است. او تصریح می‌کند که در شرایط امتناع اندیشه و تصلب سنت، تنها با نقادی از آن می‌توان به‌گونه‌ای جدی با سنت روبه‌رو شد، وگرنه نمی‌توان سنت را با امکانات خود سنت به پرسش گرفت. از دیدگاه او، سنتی که توان طرح پرسش و بازاندیشی در مبانی خود را از دست داده باشد، نمی‌تواند شالوده استواری برای تذکر و تجدد آن فراهم کند؛ از این‌رو، هرگونه

کوششی برای بازاندیشی در مبانی، در محدوده آن، در عمل، محکوم به شکست خواهد بود (طباطبایی، ۱۳۹۰: ۸). در واقع، همان‌گونه که با فروپاشی سلسله ساسانی، تداوم هویت ملی تنها با اتکا به فلسفه یونانی و اسلامی، به‌مثابه اندیشه جدید دوران تاریخی امکان‌پذیر شد، منطق خودآگاهی تاریخی و ملی در دوران جدید نیز ایجاب می‌کند که سنت با اندیشه جدید وارد گفت‌وگو شود. از این منظر، احیای آگاهی ملی و رفع تصلب از سنت ایرانی، تنها با اتکا به اندیشه جدید، به‌مثابه اندیشه زمانه، امکان‌پذیر است. به‌این ترتیب، طباطبایی، هویت ایرانی را به‌اعتبار دوره‌ای از یک تاریخ طولانی و مداوم می‌بیند که به‌رغم گسست‌های مقطعی و قابل‌درک، همچنان تداوم داشته و از سرچشمه‌های اصیل، یعنی ایران قدیم، الهام گرفته است. البته او یادآوری می‌کند که تداوم ایران را باید با توجه به منطق زوال و انحطاط اندیشه در نظر گرفت.

از این رو، «نظریه انحطاط» طباطبایی، زمینه‌ساز آگاهی جدیدی است که در گسست از وضع پیشین پدید می‌آید. اشاره او به اینکه ایران یک مشکل است، بر این مبنا است که جز با تأمل و تنقیح مفاهیم، آگاهی از دوران جدید میسر نیست؛ یعنی احیای فرهنگ و هویت ایرانی و یافتن گره‌ای از ایده آن، نخستین مکانی است که می‌توان در آن ایستاد و مختصاتی پیدا کرد تا برقراری نسبی میان تصویری از تاریخ ایران (سنت) و نظام مفاهیم اندیشه جدید (تجدد) ممکن شود (طباطبایی، ۱۳۹۵ الف: ۱۹۶). اینکه طباطبایی بارها به این نکته اشاره کرده است که چرا معاصر نیستیم، بر این مسئله دلالت دارد که ما صاحب دوران نیستیم، یعنی در شرایط امروزی، تصویری از دوران‌ها و طرحی از زمان‌شناسی تاریخی خود در نسبت با مختصات آگاهی دوران جدید نداریم. طباطبایی همواره این اشاره‌ها را به‌همراه تأملی بر مفهوم گسست و تداوم یا تداوم در گسست می‌آورد و راهی را می‌گشاید که درحقیقت، درخواستی برای تأمل است؛ تأملی درباره ایران و دعوتی به اندیشیدن از گذرگاه آگاهی حاصل از گسست‌ها، تا طرحی از دوره‌بندی تاریخ ایران در نسبت با مختصات آگاهی دوران جدید ارائه دهد. در نسبت با این تأمل، آنچه از گذرگاه تاریخ فرهنگ ایران در مورد اهمیت گسست و تداوم می‌فهمیم، طرحی کلی از این سرگذشت است که در دوره‌ای طولانی با پیدایش خرد‌مزدایی و طلوع اندیشه

ایران شهری و گسست از وضع پیشین، سرنوشت ایرانیان به گونه‌ای دیگر رقم خورد. به نظر طباطبایی، این گونه خودآگاهی و گسست از نظام معرفتی پیشین در عصر زرین فرهنگ ایران اسلامی رخ داد. او بر این نظر است که پویایی سنت و گسست از وضعیت پیشین در عصر زرین فرهنگ ایرانی موجب شد که هویت ایرانی در طول تاریخ و به‌رغم هجوم اقوام مهاجم، حفظ شود و نه تنها در این مقطع زمانی از عناصر هویتی خود تهی نشد، بلکه توانست با جذب فرآورده‌های فرهنگی تمدن‌های دیگر، بر غنای فرهنگی خود بیفزاید؛ چنان‌که از گذرگاه چنین تعاملی در عصر نوزایش ایرانی، هویت ایرانی پویایی شکل گرفت. همچنین، در عصر زرین فرهنگ ایران اسلامی، با تثبیت اندیشه خردگرا و عناصر متنوع فرهنگی، مفهوم موسعی از سنت ایجاد شد؛ به گونه‌ای که با این مفهوم موسع از سنت و با تکیه بر خردگرایی یونانی و اندیشه ایرانی شهری، دریافتی عرفی از شرع شکل گرفت؛ از این رو، عنصر خرد ایرانی، عامل تعادل میان عناصر فرهنگ ایرانی شد و این مؤلفه، همچون روحی در کالبد وجوه گوناگون فعالیت‌های فکری ایرانیان دمیده شده بود (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۵۲-۵۱)؛ به گونه‌ای که عنصر خرد در عصر زرین فرهنگ ایرانی، ضابطه همه شئون انسانی بود و هر امری، حتی دیانت، می‌بایست با توجه به اصالت خرد انسانی ارزیابی می‌شد. این اندیشه خردگرا، به‌نوعی نظریه پایداری در برابر وحدت کلمه‌ای بود که نظریه‌پردازان خلافت آن را حجابی برای وحدت دیانت اسلامی و تبار عربی قرار داده بودند (طباطبایی، ۱۳۹۶: ۲۳۳-۲۳۱).

بنابراین، نظریه‌پرداز «زوال اندیشه»، چونان فیلسوفان آلمانی، با رجوع به سنت پویا و تأسیسی عصر زرین فرهنگ ایرانی تأکید دارد که نوزایش و رنسانس در تاریخ ایران در دوره گذار، زمانی می‌توانست امکان‌پذیر باشد که برای ایضاح منطق لامکان اندیشه در دوره زوال آن، بازگشتی به عصر زرین فرهنگ ایرانی رخ می‌داد و در مورد مبانی آگاهی جدیدی که پایه هویت ملی ایران بود، تأملی درخور صورت می‌پذیرفت. به‌طور خلاصه می‌توان گفت، در دوره نوزایش ایران اسلامی، تکوین آگاهی ملی، در گسست با وضع پیشین و با تکوین اندیشه ایرانی و سرشت روح حماسی امکان‌پذیر شد، اما هدف طباطبایی از رجوع به عصر زرین فرهنگ ایرانی، استفاده از ظرفیت‌های پویا و زنده نوعی سنت ایرانی به‌منظور ساخت دولت

ملی و حل بحران یکپارچگی سیاسی در ایران کنونی است؛ از این رو، در سازه فکری خود برای برون‌رفت از پروبلماتیک ایران، بر گزاره‌های تأسیسی سنت اندیشه ایرانی شهری دست می‌گذارد تا بتواند به بحران هویت ملی پاسخی درخور بدهد. از دیدگاه طباطبایی، اندیشه ایرانی شهری در سیر تداوم خود در نظام اندیشگی ایرانیان، همواره نمادی از وحدت و یکپارچگی ملی ایرانیان بوده است. در ادامه به طرح نظریه دولت در منظومه فکری طباطبایی اشاره خواهیم کرد.

۱-۵. طرحی از نظریه دولت ملی (پروبلماتیک ایرانی شهری)

طباطبایی بر این نظر است که امروز می‌توان با بازگشت به سراغ‌های اندیشه ایرانی شهری، تألیف نوآیینی از آن به دست داد که پاسخ‌گوی پرسش‌های امروزی ما، یعنی بحران هویت ملی، با توجه به مختصات ویژه ایران در معنای جامع آن باشد. از دیدگاه او (همانند فیلسوفان آلمانی) راه‌حل مسئله ایران، رجوع به گذشته فرهنگی و تاریخی ایران زمین و بازاندیشی سنت درباره مفاهیم تأسیسی آن است، زیرا در گذشته تاریخی ایران، به‌ویژه اندیشه سیاسی و فرهنگی ایرانی شهری، عناصری از مفاهیم نوآیین وجود دارد که می‌توان آن عناصر قدیم را برای حل مسئله امروز ایران به کار گرفت. به عبارت روشن‌تر، طباطبایی در تلاش است با اتکا به عناصر ایرانی، مضمون‌های ایرانی شهری را از زمینه قدیم به زمانه جدید انتقال داده و نظام مفاهیم آن را نوآیین کند و از این طریق، تار و پود اندیشه ایرانی شهری را در شرایط جدیدی به هم پیوند دهد. او در کتاب «دیبچه‌ای بر نظریه انحطاط» چنین می‌نویسد: «تبیین مفهوم دولت در ایران، بدون بازگشتی به کهن‌ترین دریافتی که ایرانیان باستان از فرمانروایی پیدا کرده و برپایه آن، نخستین نظام شاهی جهانی را تأسیس کرده‌اند، امکان‌پذیر نیست، زیرا دریافت ایرانیان از نظام حکومتی، یکی از استوارترین عناصر اندیشه ایرانیان است و به‌رغم حوادث تاریخی، تداوم پیدا کرده است؛ از این رو، به نظر می‌رسد که هرگونه کوششی برای تبیین نظریه دولت در ایران، جز با بازگشتی به خاستگاه‌های آنچه او نظریه سیاست ایرانی شهری می‌نامد، غیرممکن است» (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۱۳۹-۱۳۸).

بنابراین، آشکار است که احیا و تجدید اندیشه ایرانی شهری برای حل بحران

هویت ملی در شرایط امروزی هرگز به معنای بازگشت به گذشته‌ای غیرممکن نیست، بلکه به محک مختصات دنیای جدید زدن و آشتی دادن آن با نظام فلسفه سیاسی جدیدی از طریق تألیفی (سنتزی) مبتنی بر تأمل و نقد فلسفی است. اما نقطه کانونی نظریه طباطبایی درباره ایجاد الگوی تأسیسی از اندیشه ایرانی شهری، کشف و ایضاح نظام گفتاری و روش دیالکتیک کثرت‌های مردمان ایران زمین برای رسیدن به وحدت و تشکیل دولت ملی است، زیرا در هسته بنیادین اندیشه ایرانی شهری، ایران زمین یا ایران بزرگ، کشوری با اقوام گوناگون بود که در آن، از دیدگاه تاریخی و سیاسی، برابر اصول ایرانی شهری، شخص شاه، سبب‌ساز وحدت در عین کثرت آن اقوام است. به عبارت روشن‌تر، نظام شاهی ایرانیان، شیوه فرمانروایی بر سرزمین گسترده‌ای با اقوامی با زبان‌ها و آداب و رسوم گوناگون به شمار می‌آمد که به تدریج، با حفظ تنوع و کثرت خود، ملت یگانه‌ای را تشکیل دادند. در این ملت یگانه اقوام ایرانی و بیگانه، نظام فرمانروایی به عنوان نهادی عمل می‌کرد که وظیفه آن، ایجاد وحدت پایدار و تأمین مصالح همه اقوام با حفظ خودگردانی آن‌ها بود (طباطبایی، ۱۳۹۲: ۸۳-۸۲). اینکه برای مثال، در اندیشه ایرانی شهری، ایده «شاهی آرمانی» مظهر وحدت ایران شمرده می‌شد، به این سبب بود که کثرت «من‌های» ایرانی، در حوزه فرمانروایی او — که همان شهر بود — به وحدت «ما» تبدیل شد؛ از این رو، شاه یا شاه شاهان ایران در بستر معرفت باستانی، فردی بود که بر ایرانی شهر فرمان می‌راند و شهر ایران، مکان مقدسی بود که مردمان مختلف در آن، لباس واحد ایرانی بر تن می‌کردند (طباطبایی، ۱۳۹۵ الف: ۲۶۶).

از این رو، اندیشه ایرانی شهری، وحدت برآمده از کثرت‌های قومی و فرهنگی ساکنان ایران زمین است که در غیاب حاکمیت‌های سیاسی لایق و کارآمد، ایران را به سنگ خارایی تبدیل کرده است که هرچند در برابر باد و باران جابه‌جا شده، اما هیچ‌گاه فرو نپاشیده است. بر این اساس می‌توان گفت، اندیشه ایرانی شهری به مثابه نیروی لایزالی در همگرایی ساکنان ایران زمین نقش ایفا کرده و از هرگونه گسست تاریخی و فرهنگی میان دوره‌های تاریخی ایران جلوگیری کرده است.

البته این نکته مهم را نباید از نظر دور داشت که اینک اصل بنیادین برای تداوم ایران، تجدید نظام شاهی آرمانی، به عنوان نهاد حکومتی، نیست، بلکه مسئله مهم این

است که ایران‌زمین از آغاز، قلمروی از یک سامان فربه فرهنگی بود و پس از هر گسستی، بازگشت به اندیشهٔ ایران‌شهری به شالوده‌ای برای تجدید حیات آن تبدیل می‌شد؛ بنابراین، پشتوانهٔ تکوین ملیت ایرانی به‌معنای فرمالیسم سیاسی، نه نهاد حکومتی، بلکه اندیشهٔ فرهنگی ایران‌شهری بوده است. به‌همین سبب، تداوم ایران، جنبهٔ فرهنگی داشته و فرهنگ نیز تنها عنصری است که تجدید حیات ایران و ایرانیان را پس از هر گسستی امکان‌پذیر کرده است؛ بنابراین، تکیهٔ طباطبایی بر عنصر فرهنگ، توضیحی برای ملیت ایرانی است. او با بررسی سیر تحول دولت‌ملت در اروپا به این نتیجه می‌رسد که پیدایش هویت ملی در ایران، پیش از پیدایش ملت به‌معنای جدید آن بوده است. از منظر طباطبایی، «ملت واحد ایران، در مکان و زمانی تکوین پیدا کرده که تدوین فهمی برای آن امکان‌پذیر نبود، اما امتناع تدوین مفهوم را نباید به‌معنای عدم مضمون آن فهمید؛ بنابراین، تأکید بر تاریخی بودن هویت ملی ایرانی، به‌این معنا است که خاستگاه آن، فرهنگ ایران‌شهری است و در تحول تاریخی خود نیز پیوسته این فرهنگ، شالودهٔ استوار آن بوده است، اما هویت ملی ایرانی نتوانست دولت خود را ایجاد کند (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۱۵۶-۱۵۵). طباطبایی بر این نظر است که با احیای اندیشهٔ سیاسی ایران‌شهری بر مبنای مفاهیم مدرن می‌توان در راستای خودآگاهی ملی و ساخت دولت ملی گام برداشت و نهادهای علمی ما، از جمله دانشگاه، باید در مسیر تبیین ملیت و دولت در ایران قرار گیرند.

۲-۵. کارکرد دانشگاه ایرانی در خودآگاهی ملی

باید اعتراف کرد که یکی از مهم‌ترین شئون یک ملت، داشتن نظام علمی ملی است تا بتواند، افزون بر ادارهٔ امور زندگی مادی، به‌عنوان ملت، توضیحی از آگاهی و خودآگاهی خود عرضه کند. طباطبایی این موضع مهم ضرورت علم را در پیوند با اندیشهٔ ایران‌شهری طرح کرده و بسط داده است. او تأسیس دانشگاه ملی را یکی از ارکان اساسی ساخت دولت ملی به‌شمار آورده و می‌نویسد: «اگر امروزه می‌توانیم بگوییم یک نظام سنت قدمایی ایران به‌تعبیر درست‌تر، ایران‌شهری— وجود داشته، به‌این معنا است که یک ملت، نظام علمی ایجاد می‌کند که ناحیهٔ بزرگی از آن از آن

اوست» (طباطبایی، ۱۳۹۸: ۴۳). از دیدگاه او، توضیح منطق ایران‌شهری باید موضوع علم دانشگاه باشد؛ علمی که باید موضوع‌هایی مانند جغرافیای سیاسی ایران‌شهر، ملت، دولت و تاریخ آن، مناسبات خارجی آن، حقوق اساسی، و... را توضیح دهد. به عبارت روشن‌تر، موضوع علم دانشگاه باید ایران، به‌عنوان ایران‌شهر، که گستره فرهنگی وسیع و متنوعی را تشکیل می‌دهد، باشد (طباطبایی، ۱۳۹۸: ۴۸).

آشکار است که نهاد دانشگاه در غرب همواره کانون تأملات فلسفی درباره حل معضلات و بحران‌های کشورهای اروپایی، مانند آلمان در قرن نوزدهم، بوده است. در آلمان قرن ۱۸ و ۱۹، مقام دانشگاه و مرتبه دانش‌های جدید، یکی از موضوع‌های بحث‌های مهم فلسفی بود. با نگاه گذرای به اندیشه‌های متفکران آلمانی می‌توان دریافت که چهار فیلسوف مهم، یعنی کانت^۱، فیشته^۲، شلینگ^۳، و هگل، فیلسوفان دانشگاه هستند و رساله‌هایی درباره دانشگاه نوشته‌اند، زیرا دانشگاهی که در آغاز قرن نوزدهم قرار بود در آلمان تکوین پیدا کند، با نظام سنتی علم در آلمان سازگار نبود و در نتیجه، این فیلسوفان درباره ماهیت دانشگاه و فلسفه وجودی آن تأمل ورزیدند. از مجرای همین تأملات و بحث‌های نظری درباره ماهیت دانشگاه بود که شالوده‌ای استوار برای دانش‌های جدید و نهادهای آن فراهم آمد (طباطبایی، ۱۳۸۷: ۳۹). این تحول، زمانی رخ داد که هم‌زمان با استوار شدن شالوده دولت‌های ملی، نوعی گذار از مدارس قدیم به دانشگاه جدید در حال رخ دادن بود. این گذار سبب شد که دانشگاه‌های جدید، صبغه‌ای ملی پیدا کنند، زیرا پیدایش دانشگاه‌های جدید، پیوندهایی با علم اداره دولت و ملت داشت و توانست رابطه‌ای با حوزه فرهنگی یا وحدتی فرهنگی برقرار کند. برپایه همین پیوند با وحدت فرهنگی بود که نهاد دانشگاه نقش مهمی را در اعتلای فرهنگ ملی و دمیدن روحی در کالبد کشورهای توسعه‌یافته ایفا کرد.

اما روند تأسیس دانشگاه در ایران با توجه به نظام سنت قدمایی—برخلاف آلمان بود، زیرا تأسیس دانشگاه در ایران، برپایه تقلید از دانشگاه‌های غربی انجام شد. این امر

1. Immanuel Kant
2. Johann Gottlieb Fichte
3. Friedrich Wilhelm Joseph Von Schelling

زمانی رخ داد که میان نظام علمی مدارس قدیم و تحول تاریخی دوران جدید گسست ایجاد شده بود؛ بنابراین، چنین دانشگاهی نمی‌توانست مشکل ایران و روند انحطاط تاریخی اندیشه در ایران را توضیح دهد. به همین علت، علم دانشگاه‌های جدید در ایران (جز در سال‌هایی چند)، سنخیتی با وضع ایران و حل پروبلما تیک آن، یعنی طرح پرسش از چرایی ضرورت تأسیس و تقویت دولت ملی، نداشت. تعجیبی ندارد که در طول دهه‌های گذشته، دانشگاه، محملی برای تکثیر قارچ‌گونه ایدئولوژی‌های غربی، آن‌هم از جنس نامرغوب آن، شد. از این منظر، این دستگاه فکری با دغدغه وطن‌دوستی، دعوی آن دارد که ایران در آستانه وارد شدن به بحرانی طولانی است که مدیریت و مهار آن با علم ایدئولوژیکی در نهاد دانشگاه امکان‌پذیر نیست. دانشگاه باید نهادی فارغ از ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه و دارای ماهیتی علمی، و موضوع آن علم اداره دولت و ملت باشد. همچنین، این نهاد علمی باید وجهی از آگاهی و خودآگاهی را عرضه کند، زیرا بنیان یک ملت، خودآگاهی ملی است. او بر این نظر است که: «ایران را باید به‌عنوان فصل جدیدی از یک وحدت تاریخی بفهمیم و به دانشگاه‌ها ببریم و آموزش دهیم» (طباطبایی، ۱۳۹۸: ۴۲).

به نظر او، وضعیت بحرانی علم و دانش در ایران نشان می‌دهد که علم و دانش نمی‌تواند ربطش را با نظام اجتماعی ایران و با مسائل و مباحث ایرانی پیدا کند و دانشگاه نیز توان توضیح منطق مشکل ایران را ندارد. او چنین می‌گوید: «حاصل بحث من این است که ما در آغاز راهی هستیم که اگر بتوانیم روزی توضیح بدهیم چرا دانشگاه ما، یعنی نظام علمی جدید ما شکست خورد و چرا به این بن‌بست رسید و بعد از آن باید تأسیس جدید کرد و باید دانشگاه جدیدی را ایجاد کرد، از آنجا به بعد است که علم تولید خواهد شد» (طباطبایی، ۱۳۹۵ ب).

۶. نقد روش‌شناسی طباطبایی

به نظر می‌رسد رویکرد علمی طباطبایی، با وجود روش‌شناسی منسجم و تلفیقی آن، دو مشکل اساسی دارد:

نخست، رویکرد او درباره مسئله هویت در ایران کم‌وبیش روشی متأثر از الگوهای نظری شرق‌شناسانه است. به این اعتبار که طباطبایی نیز به‌مثابه

شرق‌شناسان، راه برون‌رفت از بحران هویت ایرانی را خروج از سنت با توجه به مفاهیم تجدد غربی می‌داند. عمده‌ترین انتقادی که می‌توان به این نوع طرز نگاه و برداشت وارد کرد، خودنگری بیرونی شرق‌شناسان به مفهوم سنت ایرانی است؛ به این معنا که نقد آنان، نقد درونی نیست، بلکه مقوله‌ای است برآمده از بینش خودنگر تجدد اروپایی. به نظر یکی از منتقدان وی، نظریه طباطبایی درباره ایران، نمونه برجسته‌ای از نگاه به خویشتن از سکوی اندیشه و تجدد غربی و دارای آمیزه‌ای ایدئولوژیک است (فیرحی، ۱۳۷۸: ۳۵-۳۲).

دومین نقد روشی را می‌توان به دیدگاه فلسفی طباطبایی در مورد مسائل کنونی ایران وارد کرد. شاید جدی‌ترین منتقد الگوی فلسفی او در شرایط کنونی ایران، علی میرسپاسی باشد. میرسپاسی با اتخاذ رویکردی پراگماتیستی در کتاب «تأملی در مدرنیته ایرانی» بر این نظر است که طباطبایی در محدوده نگرش فلسفی آلمانی در دام مقوله تجدد گرفتار شده است و به دلیل نوعی خصومت شدید با جامعه‌شناسی، کلیت پدیده مدرنیته را به عقلانیت مدرن فرومی‌کاهد، درحالی‌که آنچه باید در مورد تجربه مدرنیته تأیید شود و زمینه‌های ایجاد و گسترش آن را فراهم کند، دموکراسی است؛ بر این اساس، میرسپاسی تنها راه برون‌رفت از مشکله ایران را نه توجه به ایده‌های آرمان‌گرایانه فلسفه ایدئالیسم آلمانی، بلکه توجه به واقعیت نهادسازی دموکراتیک در ایران می‌داند (میرسپاسی، ۱۳۸۱: ۱۸۴).

نتیجه‌گیری

مقاله حاضر چنان‌که در ابتدای سخن گفته شد با فرض اینکه اندیشه طباطبایی در میان جریان‌های فکری، توجه جدی‌ای به ایران، به عنوان یک امر پروبلماتیک که نیازمند طرح و بسطی نظری درباره بحران هویت خود است، نوشته شده است. در ادامه، اهمیت الگوی دانش سیاست آلمانی در نظریه او بررسی شد. در طول مقاله اشاره شد که در متن‌های طباطبایی، صدای متفکران ایدئالیست و واقع‌گرایان سیاسی آلمان، مانند هگل، کوزلک، اشمیت، و... دیده می‌شود. طباطبایی، همانند اندیشمندان آلمانی، سیاست را به عنوان ساخت دولت ملی و برآیند بحران‌هایی در نظر می‌گیرد که افراد جامعه و نظریه‌پردازان درگیر آن هستند. او همواره در گفتار و نوشتار خود

تأکید می‌کند که یک بحران عینی به‌نام ایران به‌وجود آمده است و ما، در غفلت جریان‌های فکری معاصر، نیازمند توضیح منطق جدیدی از علم سیاست غیرایدئولوژیک هستیم. علم سیاست آینده شهر ایران، به این اعتبار از ناحیه‌هایی فراهم خواهد شد که عبارتند از: جغرافیای سیاسی ایران‌شهر، ملت، دولت و تاریخ پر فراز و فرود آن، مناسبات خارجی، راهبرد مدیریت این مناسبات و ضرورت‌ها، مناسبات روشن ملت و دولت، و وجوه گوناگون حقوق اساسی.

آنچه آمد، تنها بخشی از تفاوت‌های سامان دانایی طباطبایی با سایر جریان‌های فکری معاصر ایران است که اصولاً دغدغه آن‌ها، گذار از بحران دولت ملی و رسیدن به وحدت ملی نیست. او فیلسوف وحدت و آشتی میان دو دوران قدیم و جدید است و همواره در تلاش بوده است تا مفاهیم نوآیینی را که در فرهنگ ایرانی وجود داشته و ایرانیان توانسته بودند برپایه همین نوآیین بودن مفاهیم، یکپارچگی سرزمینی و وحدت ملی خود را تأسیس کنند، به دوران جدیدی برای حل بحران تمامیت ارضی انتقال دهد. این مفاهیم نوآیین در گذشته در اندیشه ایران‌شهری وجود داشته‌اند. طباطبایی بر این نظر است که امروز می‌توان با بازگشت به سرآغازهای اندیشه ایران‌شهری، تألیف نوآیینی از آن ارائه داد که پاسخ‌گوی پرسش‌های امروزی ما، یعنی بحران تمامیت ارضی با توجه به مختصات ویژه ایران، باشد، زیرا اندیشه ایران‌شهری، دربردارنده کثرت‌های ایرانی به‌لحاظ فرهنگی با اقوام، آداب‌ورسوم، و زبان‌های گوناگون است که توانسته است در طول دوره‌های متمادی، راه تداوم خود را هموار کند. برپایه همین اصل وحدت در کثرت است که طباطبایی، طرح تأسیس دانشگاه ملی خود را ارائه می‌دهد؛ دانشگاهی که مرکز ثقل آن، ایران‌شهر و مسائل مرتبط با ساخت دولت‌ملت است.*

منابع

- اسکینر، کوئنتین (۱۳۹۳ الف)، *بینش‌های علم سیاست*، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: فرهنگ جاوید.
- _____ (۱۳۹۳ ب)، *بنیادهای اندیشه سیاسی مدرن*، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: نشر آگه.
- اشمیت، کارل (۱۳۹۱)، *الاهیات سیاسی*، ترجمه لیلا چمن‌خواه، تهران: نگاه معاصر.
- پینکارد، تری (۱۳۹۴)، *فلسفه آلمانی: ۱۸۶۰-۱۷۶۰*، ترجمه ندا قطروبی، تهران: نشر نی.
- تولی، جیمز (۱۳۸۳)، «روش‌شناسی اسکینر در تحلیل اندیشه سیاسی»، ترجمه غلامرضا بهروز لک، *فصلنامه علوم سیاسی*، شماره ۲۸.
- کامی، ریکا (۱۳۹۵)، *جشن ماتم: هگل و انقلاب فرانسه*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: نشر لاهیتا.
- فیرحی، داود (۱۳۷۸)، *قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام (دوره میانه)*، تهران: نی.
- طباطبایی، جواد (۱۳۹۸)، *ملاحظات درباره دانشگاه*، تهران: مینوی خرد.
- _____ (۱۳۹۶)، *زوال اندیشه سیاسی در ایران*، تهران: مینوی خرد.
- _____ (۱۳۹۵ الف)، *فلسوف سیاست: جشن‌نامه جواد طباطبایی*، تهران: نشر فلات.
- _____ (۱۳۹۵ ب)، «جشن‌نامه فیلسوف سیاست»، *مجله فرهنگ امروز*، شماره ۱۴.
- _____ (۱۳۹۲)، *خواجه نظام‌الملک طوسی؛ گفتار در تداوم فرهنگی ایران*، تهران: مینوی خرد.
- _____ (۱۳۹۰)، *ابن خلدون و علوم اجتماعی*، تهران: نشر ثالث.
- _____ (۱۳۸۷)، *جدال قدیم و جدید (تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا)*، تهران: نشر ثالث.
- _____ (۱۳۸۵)، *مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی*، تبریز: انتشارات ستوده.
- _____ (۱۳۸۰)، *دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران*، تهران: نشر نگاه معاصر.
- _____ (۱۳۶۴)، «سه روایت فلسفه سیاسی هگل»، *مجله فرهنگ*، شماره ۱.
- میرسپاسی، علی (۱۳۸۱)، *تأملی در مدرنیته ایرانی: بحثی درباره گفتمان‌های روشنفکری و سیاست مدرنیزاسیون در ایران*، ترجمه جلال توکلین، تهران: نشر ثالث.
- هگل، گ. و (۱۳۹۰)، *پدیدارشناسی جان*، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات کندکاو.
- Hobsbawm, E (1994), "The Structure of Capital", in: G. Elliot (ed), *Althusser*, Oxford and Cambridge: Blackwell.
- Koselleck, Reinhart (2008), "Futures Past: on The Semantics of Historical Time", New York, Columbia University Press.
- _____ (1988), "Critique and Crisis, Enlightenment and the Pathogenesis of Modern Society", Cambridge: The MIT Press.